**تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم**

ایجاد انگیزه:

بسم الله الرحمن الرحیم الحمدلله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین و لعنة علی اعدائهم. دو ترجمه برای آیه نورانی «بسم الله الرحمن الرحیم» عرض کردیم یک نگاه دیگر به آیه را نیز امروز عرض می کنیم. ما نیازهایی نا متناهی داریم از نیاز به خوردن و پوشیدن و خوابیدن تا نیازهای باطنی که قلب و سرّ و روح ما دارد و سراسر وجودمان را فرا گرفته است. همانطور که نعمت های خدای متعال نا متناهی است به یک معنا نیازهای ما به خدای متعال هم حدی ندارد. گاهی این نیازها را دسته بندی می کنیم به نیازهای مادی و معنوی؛ نیاز به خوردن، پوشیدن، خوابیدن، نکاح، استراحت و تفریح را نیازهای مادی و نیاز به عبادت، مناجات، نجوا و قرب حضرت حق را نیازهای باطنی و معنوی می گوییم، در حالی که اینطور نیست و همه نیازهایی که ما داریم، راه ما به سوی خدای متعال است. خدای متعال هیچ نیازی در ما نگذاشته که مانع از تقرب به خودش باشد، حتی نیازی که بی تفاوت باشد، یعنی خداوند نیازی که نه ما را به او نزدیک کند و نه ما را دور کند، در وجود ما قرار نداده است، بلکه هر نیازی که در ما گذاشته یک راهی به سوی خدای متعال است و اگر ما نیاز نداشتیم و غنی بودیم راهی به خدا و ارتباطی با خدای متعال نداشتیم. اگر به فرض محال ده ها موجود غنی و بی نیاز بودند، خدایی نداشتند و احتیاج و راهی به او نداشتند.

متن ومحتوا:

**همه نیاز های ما، راه ما به سوی خدای متعال**

این نیازهای ماست که راه ما به سوی خدای متعال است اینکه ما عبدیم او مولا، ما مخلوقیم او خالق، ما مرزوقیم او رازق، ما ضعیفیم او قوی، ما میتیم او حی، بخاطر نیاز ماست و الا اگر ما غنی بودیم هیچ راهی به سوی خدای متعال نداشتیم. این فقر و اضطرارهای ما، راه ما به سوی خدای متعال است. این فقر ما به سوی هیچ کسی جز خدای متعال نیست؛ این که در دعای ابوحمزه به ما تعلیم کردند خدا را اینطور ستایش کنیم «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَكَلَنِي‏ إِلَيْهِ‏ فَأَكْرَمَنِي‏ وَ لَمْ يَكِلْنِي إِلَى النَّاسِ فَيُهِينُونِي‏»، خدایی را ستایش می کنیم که ما را به خودش واگذار کرد و خودش با کرامت ما را اداره می کند و ما را به مخلوقات واگذار نکرد که اگر به دیگران واگذار می کرد، ما را تحقیر می کردند، نکته اش همین است اگر خدای متعال ما را واگذار به مخلوقات می کرد هیچ مخلوقی کمترین نفعی به ما نمی رساند این تعبیر قرآن است «لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذاً لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفاق»(اسراء/100)، اگر شما خزائن پروردگار من را هم مالک می شدید (خزائن خدای متعال بی منتهاست و قرآن هنگامی که آن را توصیف می کند می فرماید: «وَ إِنْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِلاَّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ»(حجر/21)، خزائن همه موجودات پیش ما است ولکن اینها را در مرحله تنزل با حدود و اندازه و تقدیر نازل می کنیم) امساک می کردید و دستتان بسته بود چون می ترسیدید به دیگری بدهید. موجود محتاج نمی تواند به دیگری بدهد، آن غنی است که هرچه بیشتر می دهد جود و کرمش بیشتر ظاهر می شود «لَا تَزِيدُهُ‏ كَثْرَةُ الْعَطَاءِ إِلَّا جُوداً وَ كَرَما»( إقبال الأعمال ج‏1، ص: 58)، و الّا ما مخلوقات فقیریم اگر خزائن هم دست ما باشد، می ترسیم به دیگران بدهیم بالاخره این خاصیت فقیر بودن ماست، خود اوست که ما را تدبیر می کند و ما را به هیچ کس واگذار نکرده است اما تدبیر او در قالب پدر و مادر و زمین و آسمان است و اینها ظواهر و پوشش کار است؛ زمین را گهواره و آسمان را سقف محفوظ برای ما قرار داده و باران می بارد و گیاهان می رویند و ملائکه کمک می کنند حتی کمک ملائکه هم موضوعیتی ندارد لذا در قرآن می فرماید که ما در جنگ بدر شما را با ملائکه امداد کردیم «وَ لِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ»، اما در ادامه می فرماید «وَ مَا النَّصْرُ إِلاَّ مِنْ عِنْدِ اللَّه»(انفال/10)، نصرت از طرف خدای متعال است و ملائکه هم کاره ای نیستند، اوست که ما را تدبیر و نیازهای ما را تأمین می کند «لِكُلِّ مَسْأَلَةٍ مِنْكَ‏ سَمْعٌ‏ حَاضِرٌ وَ جَوَابٌ عَتِيدٌ»( إقبال الأعمال ج‏2، ص: 643)، هر سوالی در این دستگاه جوابی دارد و یک گوش شنوایی هست که این درخواست را می شنود؛ بنابراین آن کسی که ما را اداره می کند و این فقرها و نیازهای بی منتهای ما را تأمین می کند، اوست. ما فقیریم و او غنی است و این فقرهای ما مثل تشنگی و گرسنگی و عجز و خستگی و غصه و ... هر کدام یک راه به سوی خدای متعال است اگر انسان اهل تأمل و معرفت نفس شد، آرام آرام نیازها و اضطرارهای نامتناهی خودش را می فهمد.

**شرط تبدیل شدن نیاز های انسان به راه قرب به خدا**

هر نیاز یک راه است به دو شرط؛ شرط اول این است که انسان این نیاز را متوجه بشود. گاهی توهم غنا انسان را می گیرد و در حالیکه فقیر است اما خیال می کند که می تواند! یک موقع پشه را نمی توانستیم از خودمان دور کنیم و یک لقمه را به دهان نمی توانستیم برسانیم و باید لقمه را در دهان ما می گذاشتند وقتی کم کم خدای متعال قدرتی که در بازوی مادر بود و ما را تأمین می کرد در بازوی خودمان می آورد، خیال می کنیم که خان هستیم در حالی که همان خدایی که با بازوی مادر ما را اداره می کرد حالا با بازوی خودمان ما را اداره می کند و چیزی عوض نشده است، بلکه ما احساس می کنیم که کسی شدیم و خیال می کنیم که از طفولیت به نوجوانی و جوانی که می رسیم، برای خدا هم بزرگ می شویم در حالی که برای خدا همان فقیر اول هستیم و نسبت ما با خدای متعال همان نسبت طفولیت است با همان نیازها و اضطرارها بلکه شدیدتر هم شده است. بنابراین قدم اول توجه به نیازهاست. انسان گرسنه می شود گاهی یک مدت غذا نخورد صبر کند ببیند چقدر محتاج یک لقمه غذا است که اگر به او نرسد همین گرسنگی او را از پا در می آورد یا تشنه می شود یک خورده صبر کند و خسته می شود نخوابد یک خورده تحمل کند ببیند اگر خدای متعال این آب و خواب را نمی گذاشت همین تشنگی و خستگی برای از پا در آوردن انسان کافی بود.

قرآن می فرماید انسانها وقتی می روند سوار کشتی می شوند و دریا طوفانی می شود و همه چیز از کار می افتد، فقط خدا را صدا می زنند مگر آنجا چه اتفاقی می افتد؟ یکی از اضطرارهای انسان رو می شود و انسان می فهمد که نیاز به تکیه گاه دارد، این نیاز وقتی جلوه کرد و رشد کرد اگر انسان مواظب این نیاز باشد و به اسباب و به خودش هم تکیه نکند آن وقت وابسته به غنای مطلق خدا می شود؛ یعنی وقتی گرسنه شد نگوید خودم زور بازو دارم و کسب و کار می کنم، نگوید این غذا آماده است من را سیر می کند، طبیب من را درمان می کند، سردم شد حرارت خورشید گرمم می کند بلکه صبر کند ببیند این خورشید هم از خودش بدتر است و کاری برای آدم نمی تواند بکند. داستان ابراهیم خلیل یک پرده اش همین است وقتی ستاره را دید گفت «هذا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قالَ لا أُحِبُّ الْآفِلين»(انعام/76)، این که خودش را نمی تواند نگه بدارد چطور می تواند من را نگه بدارد؟ قصه خورشید و ماه و زمین هم همین است پس اگر انسان این دو قدم را برداشت اول این که نیازهای خودش را مورد توجه قرار داد و غفلت از نیازهای خودش نکرد و دوم این که در این نیازها به اسباب تکیه نکرد، یعنی دقت کرد که این اسباب هیچ کاری برای او نمی کنند؛ چون اولا صدای ما را نمی شنوند مثلا آن موقعی که سردم می شود خورشید سرمای من را نمی فهمد و ثانیا اگر بشنوند، نمی توانند اجابت کنند چون خورشید کاری به من ندارد که بیاید من را گرم بکند! با من چه کار دارد؟

همینطوری که آدم ها با ما کاری ندارند مگر اینکه خدا دل آدم ها را به ما گره بزند و حواسشان را به ما جمع کند و نیازی از آنها را متوجه ما کند تا به خاطر نیازشان به ما توجه کنند و یا نیازی در ما قرار می دهد تا به خاطر نیازمان توجه کنیم مثلا اگر خدا نیاز در پدر و مادر به فرزند نمی گذاشت و یا نیاز در فرزند به پدر و مادر نمی گذاشت، کی پدر و مادر و فرزند به یکدیگر توجه می کردند؟ یعنی اوست که اینها را به هم گره می زند اگر نیاز در همسر به همسر نمی گذاشت کی همسر به همسر توجه می کرد؟ بنابراین اگر انسان نیاز خودش را بفهمد و توجه کند که این نیازها به وسیله هیچ کس دیگری تأمین نمی شود، به خدا رسیده و به غنای مطلق او وابسته می شود. اگر این رفع نیاز در انسان دوام پیدا کرد در همه احوال مثل آن کسی است که در وسط دریا در حال غرق شدن است تازه کسی که وسط دریا قرار گرفته است یک نیازش رو شده و فهمیده هیچ کس جز او نمی تواند نگهدارش باشد انسان گرسنه اگر غذا به او نرسد در حال مرگ همه اسباب از کار بیافتند آن وقت می فهمد که فقط اوست که می تواند انسان را سیر بکند، اگر ما این نیازها را دنبال بکنیم همه به اضطرار به خدای متعال تبدیل می شود که این اضطرارها راه ما به سوی خدای متعال هستند.

**خوف های انسان هنگام تکیه به اسباب**

اگر از این بتکده ای که برای خودمان درست کردیم و در کنار بت هایش آرامیم، بیرون آمدیم و مهاجر الی الله شدیم و این اضطرارهای ما زنده شدند این اضطرارها، ما را به خدا می رسانند. این سیر در آغاز همراه با خوف و وحشت و رعب فراوان است، انسانی که سوار کشتی می شود در آن حالت خوف سنگینی دارد گاهی این خوف به حدی قوی است که خواب و خوراک انسان را هم می گیرد «وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْ‏ءٍ مِنَ الْخَوْفِ»(بقره/155)، خیلی وقت ها هم این خوف را خدای متعال می آورد یعنی بی اعتباری اسباب و ماندگار نبودن آنها را به انسان می فهماند این خوف مقدمه سلوک انسان است و نباید از این خوف بترسد، اگر انسان اهل همت بود به استقبال این خوف می رود و از آن فرار نمی کند. اگر انسان شروع به خارج شدن از حجاب اسباب کند حتما قدم اول همراه با خوف است چون تکیه گاه هایش می شکنند. ولی اگر هم با این اسباب زندگی می کند و متوجه نیاز و اضطرارهای خودش نیست و به توانایی جوانی و ثروت و دنیا و زمین تکیه می کند باز این خوف هست منتها این خوف دو مرحله دارد؛

مرحله اول زمانی است که در محاصره این اسباب است و به حسب ظاهر همه اسباب برای او فراهم است در همین حال یک خوف و اضطراب پنهانی در وجود انسان شکل می گیرد چون خدای متعال ما انسان ها را برای این که به سمت خودش حرکت کنیم آگاه و مشرف بر چهار فصل آفریده است؛ یعنی اینطور نیست که باید پاییز بیاید تا بفهمیم بهار رفتنی است بلکه در اول بهار هم می فهمیم که بهار رفتنی است و پاییز در انتظار ماست، ما لازم نیست پیرمرد بشویم تا بفهمیم که جوانی می رود. در همان عنفوان جوانی هم آدم مشرف به این است که این جوانی می رود و این خودآگاهی، انسان را در متن خوشی ها هم دچار اضطراب می کند چون میداند این تکیه گاه ها شکننده اند. به باد تکیه داده است ولی می داند این باد تکیه گاه خوبی نیست اگر انسان خودآگاه نبود (بعضی ها می خواهند بگویند حیوانات خودآگاه نیستند! معلوم نیست آنها هیچ خودآگاهی نداشته باشند) خوفی هم نداشت؛ اما انسان اینطوری است که در متن تهیئ همه اسباب، میفهمد که این اسباب شکننده هستند و همین شکنندگی اسباب در انسان خوف ایجاد می کند.

از تذکرات مهمی که انبیاء الهی می دادند و همیشه زنده است، تذکری است که قرآن کریم از زبان حضرت صالح در چهار هزار سال قبل نقل می کند؛ قوم او یک تمدن پیشرفته داشتند و در کوه ها برای خودشان کاخ ساخته بودند و احساس می کردند که زلزله و طوفان و سیل خرابش نمی کند و آن ها امنیت کامل دارند، قرآن از زبان این پیامبر یک سوالی از ایشان می پرسد «أَ تُتْرَكُونَ في‏ ما هاهُنا آمِنينَ »(شعراء/146)، آیا شما در این وادی در امنیت رها می شوید؟ «وَ تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً فارِهين»(شعراء/149)، در کوه های برای خودتان کاخ ساختید آیا خیال می کنید می مانید؟ این تذکر معنایش این است انسان اگر مشرف به فنای این اسباب نبود و دنبال یک تکیه گاه مستقری نبود این تذکرات و این مواعظ بر او اثر نداشت. انسان در متن جوانی می فهمد این جوانی ماندنی نیست همان شب زفاف می فهمد که نه این داماد با نشاط و جوان می ماند و نه این عروس لذا یک تلخکامی برای اهل دنیا در عمق شیرینی های دنیا هست، اهل دنیا هیچ وقت لذت شیرین از دنیا نمی برند چون در عمق نگاهشان ناکامی خودشان را می بینند اهل دنیا مثل من اینطوریند که گاهی روزهای طولانی فصل بهار برای یک تفریح می خواهد برود از همان لحظه ای که پا در این سفر می گذارند غصه دار شب هستند اگر روز خوشی باشد از همان سر صبح غصه دار غروب این روز هستند چون می دانند این لحظه ها به سرعت می گذرد خوفش در لحظه اول است اما غصه اش آخر کار می آید.

پس آنهایی که تکیه به این اسباب می کنند و از بتکده خودشان بیرون نمی آیند دو تا خوف دارند؛ خوف اول در حال اجتماع اسباب است چون انسان خوداگاه است و می داند این اسباب تکیه گاه نیستند. این روز شادی به سر می رسد و غروب در انتظار من است، این جوانی به سر می رسد و پیری در انتظار من است، این سلامتی به سر می رسد و بیماری در انتظار من است، این جمال به سر می رسد و چروک به این چهره می افتد. اما خوف دوم آنجایی است که این بت ها می شکنند چون اینها ماندگار نیستند، آن وقتی که همه این اسباب از کار می افتند و هیچ کدام دیگر هیچ کاری نمی کنند تمام اضطراب ها به سراغ انسان می آید. این چشم و گوش و زبان و همسر و دوست جواب نمی دهد هرچه می گوید من یک عمر با شما بودم، هیچ کدام اجابت نمی کنند. آن لحظه ای که همه بتکده انسان ویران می شود و انسان را از این عالم می برند، اضطراب تمام وجودش را می گیرد چون تمام تکیه گاه هایی که یکی از آنها را نمی توانست زیر پا بگذارد، شکسته می شود این تعلقاتی که نمی توانست از یکی از آنها جدا بشود، همه دارند از او جدا می شوند. همه سکرات موت همین است ولی آنهایی که در لحظه ها و فراغت ها و در فرصت ها با این بت ها تسویه حساب می کنند، همین که دیدند این ستاره غروب کرد می گویند «لا أُحِبُّ الْآفِلين»(انعام/76)، چرا من دل به چیزی ببندم که غروب می کند؟

**نتیجه تکیه نکردن به اسباب**

اگر انسان اهل این معنا شد که خودش از این تکیه گاه ها فاصله گرفت و این بت ها را کنار گذاشت و دل به لذت بهار نبست (این زیبایی طبیعتی که طولی نمی کشد به تعبیر قرآن زیر دست و پای انسان سر و صدا می شود و خشک می شود) و اگر در طراوت بهار آن خشکی پاییز را دید بی جمال نمی ماند و یک جمال دیگری را به او نشان می دهند آن وقت می فهمد که این جمال مال این درخت نبود، مال این بهار نبود بلکه اوست که جمال خودش را به من نشان می دهد و دلبری می کند در این صورت پرده های جمال تمام شدنی نیست چون مگر جمال الهی تمام می شود؟ بلکه جلوه ای می رود و جلوه دیگر می آید، در پائیز مشتاق بهار است و در بهار مشتاق پائیز نه این که در بهار نگران پاییز است. این داستان در احوالات یکی از ارباب معرفت نقل شده که ایشان می رفت دید یک خانمی بالای پشت بام فرش تکان می دهد و یک جوانی هم ایستاده نگاه می کند. به زن می گوید بله من می دانم تو نیامدی قالی تکان بدهی آمدی خودت را به من نشان بدهی! این شروع کرد به گریه کردن، گفت چرا گریه می کنی؟ گفت این قصه ماست، این همه شب و روز و بهار و پاییز و زمستان و جوانی و... برای این است خدا می خواهد در آیات مختلفش خودش را به ما نشان بدهد این تعبیر منقول از امام حسین(ع) در دعای عرفه است «إِلَهِي عَلِمْتُ بِاخْتِلَافِ الْآثَارِ وَ تَنَقُّلَاتِ الْأَطْوَارِ أَنَّ مُرَادَكَ‏ مِنِّي‏ أَنْ‏ تَتَعَرَّفَ‏ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْ‏ءٍ حَتَّى لَا أَجْهَلَكَ فِي شَيْ‏ء»( إقبال الأعمال ج‏1، ص: 348).

مسئله این نیست که من نسبت به تو غافل نباشم بلکه باید در همه چیز حضور تو را احساس کنم و در هیچ چیز از تو غافل نباشم. اگر جمال و کمالی است، بدانم از توست حالا چه کسی لذت می برد؟ آیا آن کسی که در بهار مشغول به سرسبزی و خرمی طبیعتی است که از خودش نیست و دنبالش خزان می آید یا آن کسی که در بهار پشت به این زیبایی ها کرده و نتیجه اش این شده که حضور حضرت حق را احساس کرده است و به هرجا نگاه می کند، حضور جمال و جلال الهی را می بیند؟ چه کسی مستحق لذت است؟ کسی که می خواهد از بت ها لذت ببرد مستحق لذت است؟ گرچه رحمت خدای متعال به تعبیر دعای ابوحمزه مذنبین و گناه کارها را هم در بر گرفته است «بَلْ كَيْفَ يَضِيقُ عَلَى الْمُذْنِبِينَ‏ مَا وَسِعَهُمْ‏ مِنْ‏ رَحْمَتِك‏»( مصباح المتهجد و سلاح المتعبد، ج‏2، ص: 585)، آدمی را که در حال گناه و غفلت و شرک هست و دل به این طبیعت و بهار و جویبار می بندد و خیال میکند اینها طراوت دارند، خدای متعال محرومش نمی کند و یک بهره ای از لذت را به او می دهد اما در حقیقت او لذت را از حضرت حق می برد و الّا اینها که لذتی ندارند؛ جویبار چه لذتی دارد؟ چه نشاط و انبساطی می تواند در من ایجاد کند؟ اوست که انبساط ایجاد می کند ولی آن کسی که پا روی بهار و جویبار و زیبایی درخت و طبیعت گذاشته است، خدا با دل او غوغا می کند، عارف هر دم عیدی برای خودش دارد چون دائماً جلوه های جمال جدید از محبوب خودش را می بیند، و هر جلوه ای که می آید منتظر جلوه جدید است و هر جلوه بعدی لذیذتر از قبلی است و لذت قبلی را تکمیل می کند لذا فقط ارباب معرفت در دنیا لذت می برند و بقیه در عمق لذتشان، تلخی است.

آنهایی که تکیه به اسباب شکننده می کنند در امنیت هم مبتلا به اضطراب هستند چون بت که نمی تواند امنیت ایجاد کند؛ آن کسی که امنیت ایجاد می کند خدای متعال است لذا «إِنَّ الْمُتَّقينَ في‏ مَقامٍ أَمينٍ»(دخان/51)، فقط آنهایی که متقی اند و به هیچ کس اعتماد نمی کنند، اینها فی مقام امین اند ابراهیم خلیل همه بت کده را ویران کرد همه مردم جمع شدند گفتند باید کار را تمام کنیم! به ابراهیم خلیل می گویند نمی ترسی این بت ها را شکستی؟ می گوید منصف باشید شما مستحق امنیت هستید که پشت به خدا کردید یا من که پشت به بت ها کردم؟ این ابراهیم خلیل است که وقتی آتش نمرود را درست می کنند آتشی که از شدت حرارتش نمی شود حضرت را در آتش بیاندازند و به تعلیم شیطان حضرت را با منجنیق انداختند، وسط زمین و آسمان جبرئیل خودش را رساند و گفت کمک نمی خواهی؟ ملک ابر و باد آمده اند به او می گویند می خواهی بباریم آتش خاموش شود؟ می فرماید می خواهم اما از شما نه! حالا چه کسی مستحق امنیت است؟ این آدم یا آن که به اسباب تکیه می کند؟ نتیجه این می شود که وقتی حضرت را وسط آتش می گذارند، فرمان الهی می آید «يا نارُ كُوني‏ بَرْداً وَ سَلاماً عَلى‏ إِبْراهيمَ»(انبیاء/69)، آتش گلستان می شود. آن کسانی که پشت به اسباب و جلوه های جمال دنیا می کنند دل از جمال دنیا بر می دارند، قدم اولشان همراه با خوف است ولی به دنبال این خوف وقتی حضور قدرت نا متناهی او را درک کردند، احساس آرامش در کنار او می کنند.

این که در دعای ابوحمزه حضرت ما را سیر می دهد و عالم برزخ و قیامت و غربت آن را به رخ ما می کشند و از سختی جان کندن و تنگی و تاریکی لحد و سوال نکیر و منکر و خروج از قبر سخن می گویند برای این است که ما قبل از این که وارد عالم برزخ شویم و در سحر ماه رمضان این سیر را بکنیم و عالم برزخ خودمان را ببینیم. اگر دعای ابوحمزه بر جان انسان نشست باید انسان را در عالم برزخ سیر بدهد و اگر آن چیزی که بعداً در عالم برزخ و حشر و نشر برایش حاصل می شود الان حاصل شد، می فهمد هیچ کدام از این اسباب کاره ای نیستند. پس آن دسته ای مستحق امنیت و لذت های پایدار هستند که خوشی شان از حضور حضرت حق باشد «أَسْتَغْفِرُكَ‏ مِنْ‏ كُلِ‏ لَذَّةٍ بِغَيْرِ ذِكْرِكَ‏»( زاد المعاد - مفتاح الجنان، ص: 416)، آنهایی که در هر جلوه ای حضور او را می بینند و از حضور او لذت می برند این لذت برایشان پایدار است لذتی که مومن از طعام و خواب می برد غیر از لذتی است که غیر مومن از طعام و خواب می برد «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حينَ مَوْتِها وَ الَّتي‏ لَمْ تَمُتْ في‏ مَنامِها»(زمر/42)، وقتی بسم الله بگوید و بخوابد می فهمد خدای متعال او را توفی می کند و در عوالم سیر می دهد و خودش را در دست و بال رحمت الهی می بیند این چه ارتباطی دارد با آن کسی که خسته است سرش را روی بالشت می گذارد و یک دفعه می بیند که صبح شده است؟ فقط موحدین هستند که مستحق لذت و امنیت پایدارند «إِنَّ الْمُتَّقينَ في‏ مَقامٍ أَمينٍ»(دخان/51)، آن مقام، مقام امین است که هر کسی آنجا باشد در امنیت است. متقین کسانی هستند که پشت به همه عالم کرده اند و اصلا نگاهی به آن نمی کنند. قدم اولش تقوای نسبت به محرمات است بعد تقوای نسبت به مکروهات و انجام واجبات و مستحبات است اما قدم های بعد این است که آدم متقی نگاه به عالم نمی کند. یکی از مقامات لا اله الا الله نفی الوهیت است و بخاطر همین است که لا اله الا الله ذکر سنگینی است و اگر کسی مردانه گفت آله اش را خدای متعال از زیر پایش می کشد. یعنی در هر لا اله الا الله باید یک نفی اله کنیم؛ من تلقیم از ذکر توحید دهه ذیحجه که از امیرالمومنین(ع) نقل شده است و مستحب است روزهای دهه ذیحجه ده بار گفته شود این است که این اذکار را بقیه اوقات هم حداقل رجائاً و به عنوان ذکر مطلق می توان گفت «لَا إِلَهَ‏ إِلَّا اللَّهُ‏ عَدَدَ اللَّيَالِي وَ الدُّهُورِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَدَدَ أَمْوَاجِ الْبُحُورِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ رَحْمَتُهُ‏ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ‏ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَدَدَ الشَّوْكِ وَ الشَّجَرِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَدَدَ الشَّعْرِ وَ الْوَبَرِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَدَدَ الْحَجَرِ وَ الْمَدَرِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَدَدَ لَمْحِ الْعُيُونِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ فِي‏ اللَّيْلِ إِذا عَسْعَسَ وَ الصُّبْحِ إِذا تَنَفَّسَ‏ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَدَدَ الرِّيَاحِ وَ الْبَرَارِي وَ الصُّخُورِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مِنَ الْيَوْمِ إِلَى يَوْمِ‏ يُنْفَخُ فِي الصُّور»( إقبال الأعمال ج‏1، ص: 324) به تعداد همه شب های عالم، به تعداد همه دوران ها، به تعداد موج های همه دریاها، به تعداد بادها و نسیم هایی که در صخره ها وکوه ها می وزد، به تعداد کلوخ و سنگ ها، به تعداد خارها و درختان، به تعداد موهای بدن حیوانات انسان تهلیل می گوید.

**معانی تهلیل های دهگانه**

این تهلیل ها معنایش چیست؟ به گونه های مختلف می شود معنا کرد؛ یک معنایش این است که حقیقتا در متن هر ذره ای از ذرات عالم لا اله الا الله حاضر است و اوست که اله این ذره است «وَ هُوَ الَّذي فِي السَّماءِ إِلهٌ وَ فِي الْأَرْضِ إِله»(زخرف/84)، اگر کسی به یک مورچه خوب نگاه کند می فهمد که لا اله الا الله در این مورچه متجلی است و الهی جز خدا ندارد اوست که مورچه را تدبیر می کند مورچه و زمین و دانه و باران چه کاره هستند؟ خالق و رازق و ربّ اش اوست در هر ذره ای از ذرات عالم لا اله الا الله جاری است .

یک معنای دیگر لا اله الا الله این است که انسان به تعداد همه این ذرات، ذکر لا اله الا الله می گوید. ولی یک معنای دیگر هم شاید داشته باشد این که انسان به تعداد همه ذرات عالم نفی اله کند یعنی انسان گاهی دل به یک گل می بندد باید با لا اله الا الله از گل نفی تعلق کرد این که اله تو نیست چرا به آن دل بسته ای؟ چرا از این لذت می بری این که با لا اله الا الله نمی سازد؟ چرا سر سفره از غذا لذت می بری؟ باید با لا اله الا الله او را نفی بکنی و او را نبینی اگر نفی تعلق کردی هنگام غذا خوردن، از رحمت و حضور او لذت می بری؛ اگر به گل نگاه کردی و از گل لذت بردی باید بگویی لا اله الا الله! در این صورت لا اله الا الله در واقع نفی آلهه است به تعداد همه ذرات عالم که البته این نوع ذکر خیلی سنگین است و باید حواس آدم جمع باشد چون لوازمی دارد.

آنهایی که «موتوا قبل‏ أن‏ تموتوا»( بحار الأنوار ج‏69، ص: 59)، قبل از این که بمیرانندشان، خودشان می میرند چه کار می کنند؟ اینها نفی آلهه می کنند. این آلهه ای که قرار است با موت نفی بشود، خودم زودتر نفی اش کنم چرا بگذارم این خورشید برود بعد از اینکه من یک عمر دنبالش باشم؟ خوب از ابتدا بگویم «لا أُحِبُّ الْآفِلين»(انعام/76)، و خیال خودم را راحت کنم این خورشیدی که تا دم قبر می آید و دم قبر ما را تنها می گذارد یا این زمین، آسمان، همسر، دوست، چشم، گوش، دست و زبان و ... که تا دم قبر ما می آیند و بعد ما را در قبر می گذارند و بر می گردند به اینها می شود تکیه کرد؟ اگر تکیه کردی معلوم است از همین الان تا موقع مردن، مستحق ناامنی و رنج و تلخی ها هستی؛ موقع مرگ همه این سختی ها آشکار می شود تا قبلش انسان این سختی ها را می پوشاند و تغافل می کند اما هنگام مرگ جای تغافل نیست. این نفی آلهه همراه با اضطراب است. ولی بعد از نفی آنها دو گشایش هست «فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً»(شرح/5و6)، آدمی که سختی خوف تعلق به دنیا را پشت سر گذاشت «أُولئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ»(بقره/157)، این فرد حتما به صلوات و انوار الهی راه پیدا می کند و حتما مهتدی است این فرد وادیش، وادی ایمن است «إِنَّ الْمُتَّقينَ في‏ مَقامٍ أَمينٍ»(دخان/51)، همه عالم زیر و رو بشود او در مقام امین است در فزع قیامت و در موقع جان کندن و در برزخ در مقام امین است.

پس مقام بسم الله یعنی انسان در مقامی است که همه نیازهای خودش را می فهمد نیازهایی که قابل لیست کردن نیست کما این که نعمت ها قابل لیست کردن نیست منتها آدم باید اهل راه بشود انشاء الله آرام آرام این نیازها را به او می فهمانند دعای ابوحمزه لیست نیازهای ما به خدا است حضرت می فرماید شما این نیازها را دارید و او هم سرمایه ها را دارد این هم راه نامتناهی شماست. مومن این وسعت نیاز و آن وسعت غنا را می بیند و با همه اضطرارهایش به او رو می آورد و وقتی با اضطرار رو به خدا آورد کشف سوء می شود «أَمَّنْ يُجيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ وَ يَكْشِفُ السُّو»(نمل/62) آن وقت انسان در همه لحظات حضور حضرت حق را احساس می کند. آدم در مقام بسم الله همه نیازهای خودش را می فهمد و همه نیازهایش را با بسم الله رفع می کند اگر اینطوری شد حضور اسماء الهی که همه عالم را پر کرده «وَ بِعَظَمَتِكَ الَّتِي مَلَأَتْ كُلَّ شَيْ‏ءٍ وَ بِأَسْمَائِكَ‏ الَّتِي‏ مَلَأَتْ‏ أَرْكَانَ‏ كُلِ‏ شَيْ‏ء»( زاد المعاد - مفتاح الجنان، ص: 60)، درک می کند و خودش را در دامن عظمت الهی می بیند. اما این که ما حضور حضرت حق را نمی بینیم با این که او دارد ما را تأمین می کند و این بت های هیچ کاره را می بینیم و صدایشان می زنیم و او را صدا نمی زنیم بخاطر این است که ما از بت کده مان کوچ نمی کنیم ما از خودمان بیرون نمی آییم «أَنَّ الرَّاحِلَ‏ إِلَيْكَ‏ قَرِيبُ‏ الْمَسَافَة»( مصباح المتهجد و سلاح المتعبد، ج‏2، ص: 583)، آدمی که از خودش بیرون نمی آید و دائم خودش را می بیند همه عالم برای او بت می شود اما وقتی فهمیدی که خودت هیچ هستی آن وقت می فهمی که همه هیچ هستند وقتی از خودت بیرون آمدی همه عالم نور و آیات می شود البته حجب نورانی وجود دارد که باید تلاش کنی و این حجاب های نورانی را پشت سر بگذاری تا به معدن العظمه برسی اما وقتی که احساس می کنی خودت خانی هستی خدای متعال همه عالم را برایت شاخ می کند همه عالم حجاب ظلمانی می شود تا وقتی در ظلمت خودت هستی و نفس و شیطان را می پرستی، همه عالم وادی ظلمات و حجاب می شود دیگر خدا نمی بیند بلکه زمین و آسمان و خورشید را می بیند این فرد مستحق عذاب است. یک مشت بت که خودش آنها را درست کرده، دور خودش جمع کرده است وقتی انسان از خودش کوچ کرد «أَنَّ الرَّاحِلَ‏ إِلَيْكَ‏ قَرِيبُ‏ الْمَسَافَة»، در دامن آیات الهی قرار می گیرد و به هر طرف نگاه می کند عظمت اوست «وَ بِعَظَمَتِكَ الَّتِي مَلَأَتْ كُلَّ شَيْ‏ءٍ»، دیگر بت های حقیر و پست را نمی بینید این مقام بسم الله است، یعنی مقامی که «أَسْتَعِينُ‏ عَلَى أُمُورِي كُلِّهَا بِاللَّهِ‏ هُوَ الَّذِي يَتَأَلَّهُ إِلَيْهِ عِنْدَ الْحَوَائِجِ وَ الشَّدَائِدِ كُلُّ مَخْلُوقٍ»( التوحيد، ص: 23)، در همه امور استعانت از آن کسی می گیرم که همه مخلوقات متأله به او هستند و متضرع و خاشع و ذلیل و ساجد اویند.

**چگونگی سیر انسان با بسم الله**

آیا مقام بسم الله فقط برای رفع گرسنگی و تشنگی و قرض و که آدم باید قرضش را با بسم الله بدهد؟ خوفش را با بسم الله رفع کند؟ هم و غمش را با بسم الله رفع کند؟ (روایت از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نقل شده که برای رفع همّ و غم تان نگاه به آسمان کنید و سه بار بگویید بسم الله الرحمن الرحیم؛ اگر کسی درست اهل بسم الله باشد خیلی خوب جواب می دهد) برای بیماری مان بگوییم بسم الله الرحمن الرحیم؟ فرمودند اگر سوره حمد، کسی را شفاء ندهد هیچ چیز دیگر شفایش نمی دهد. آیا فقط بسم الله برای این امور است یا اینکه ما در سیر معنوی مان بیش از همه چیز محتاج به بسم الله هستیم؟ این که از امام هادی(ع) نقل شده که وقتی می خواهی به زیارت امام رضا بروی از در خانه ات که راه افتادی بگو «بِسْمِ‏ اللَّهِ‏ وَ بِاللَّهِ‏ وَ إِلَى‏ اللَّهِ‏ وَ إِلَى‏ ابْنِ‏ رَسُولِ‏ اللَّه‏»( من لا يحضره الفقيه، ج‏2، ص: 602)، می خواهی پا در وادی ولایت بگذاری همه آلهه را پشت سر بگذار و بگو بسم الله! مگر با قلب و عشق و فکر و خیال و عقل و ذکر خودت می توانی وارد وادی امام رضا شوی؟ همه را بگذار دم درب خانه و بگو بسم الله و با بسم الله وارد وادی ولایت شو، وقتی می خواهی به سمت خدا بروی و مسیر در سیر الی الله از وادی ولایت عبور می کند (الی ابن رسول الله) با بسم الله باید بروی. اگر کسی میخواهد به سفره عظیم الهی ورود کند و در سماوات قرآن سیر کند و از میوه های آسمانی آن بچیند و قلبش به یقین و ایمان و ذکر برسد آیا همینطوری می تواند پا در وادی قرآن بگذارد؟ نقطه آغاز قرآن بسم الله الرحمن الرحیم است. یکی از معانی اینکه فرمودند بسم الله کلید قرآن است همین می شود یعنی وقتی درهای قرآن به روی قلب و حس و سمع و بصر و فواد و لُبّ انسان گشوده می شود که با بسم الله وارد وادی قرآن بشود و این بسم الله خیلی بسم الله مهمی باید باشد چون گاهی آدم می خواهد یک لقمه نان بخورد بسم الله می گوید اما گاهی می خواهد سر سفره قرآن بنشنید بسم الله می گوید، هر کس به اندازه بسم اللهش وارد قرآن می شود اگر بسم الله درستی نگفت درهای قرآن به روی او باز نمی شود. کلید هر سوره بسم الله آن سوره است. اگر بسم الله سوره به قلب انسان واردشد و رمز آن بسم الله را به انسان دادند در واقع رمز آن سوره را به انسان دادند. گاهی شما یک رمز روی دستگاه خودتان می گذارید در قرآن هم بسم الله هر سوره رمز آن سوره است.

امام رضوان الله تعالی علیه در تفسیر سوره حمد و آیه بسم الله الرحمن الرحیم الحمدالله رب العالمین می گفتند این الحمد با این بسم الله است. همه معارف هر سوره به آن بسم اللهش گشوده می شود. آن روایتی هم که فرمود همه قرآن در فاتحه الکتاب است و فاتحه الکتاب در بسم الله است و بسم الله در باء است باء در نقطه زیر آن است و امیرالمومنین ارواحنا فداه فرمود «أنا النقطة التي تحت‏ الباء»( مشارق أنوار اليقين في أسرار أمير المؤمنين عليه السلام، ص: 31) اگر کسی به آن نقطه رسید به همه حقایق قرآن می رسد، به همین نکته اشاره دارد. در همایشی آقایی صحبت می کردند که درموردش می گفتند این آقا قرآن و عرفان و برهان را با هم فهمیده است! من گفتم چطور همه قرآن و عرفان و برهان را با هم دارد اما به نقطه تحت باء بسم الله نرسیده است؟ اینها اوهام و خیالات است پس بسم الله کلید قرآن است و به اندازه بسم الله انسان به قرآن می رسد. اگر بسم الله سوره را خوب گفت درهای سوره به روی او باز می شود. هر سوره ای خودش بسم اللهی دارد و بسم الله الرحمن الرحیم سوره حمد، کلید گشایش همه ابواب قرآن است اگر کسی در مقام بسم الله بود یعنی همه اضطرارهای خودش را دید و همه را به حضرت حق ارجاع داد و حضور حضرت حق و اسماء الهی را در کنار خودش احساس کرد، این آدم می تواند با استمداد از خدای متعال وارد وادی معارف و قرآن و توحید و وادی سلوک الی الله بشود که اتفاقاً ما در وادی سلوک الی الله بیشتر محتاج به بسم الله هستیم و اینطور نیست که برای رفع کسالتمان محتاج به بسم الله باشیم اما برای سیر الی الله نیازی به بسم الله نباشد و بدون آن بتوان سلوک کرد.

گریز و روضه :

امام باقر ع

ای فروزا گوهر پاک بقیع گل پرپر شده در خاک بقیع

کربلا دیده‌‌ای و کوفه و شام ای شهید از اثر زهر هشام

خدا هشام بن عبدالملک را لعنت کند، دستور داد زین اسب اما را زهرآلود کنند. شخصی که مأمور بود، زهر را به زین اسب مالید و اسب را به حضور امام باقر آورد و اصرار کرد که آن حضرت سوار شود. امام باقر به ناچار سوار شد، زهر در بدن او اثر کرد به گونه‌ای که ران‌هایش متورم شد و سه روز در بستر بیماری افتاد و سرانجام به شهادت رسید. (همان، ص 80)

از کف برفت صبر و نماندش دگر قرار دین شد تهی ز مخزن اسرار کردگار

از ضعف بر جبین مینرش عرق نشست ارکان پنجمین امامت، ز هم شکست

گاهی زبان به ذکر حق و گه شدی به هوش از دل کشید، آه شرر بار و شد خموش

خدایا، در این عالم با فرزندان زهرا چه کردند؟! آقا هم خودش غریب است و هم قبرش غریب است.

ان شاءالله بقیع برای غربت امام باقر ع اشک بریزیم. آقا جان، امام باقر! اگر شما را به وسیله‌ی زهر مسموم کردند و شما را مظلومانه به شهادت رساندند اما بعد از شهادت کسی با بدن شما کاری نداشت. اَمَّا لایَوْمَ کَیَومِک یا ابا عبدالله. دل‌ها بسوزد برای جدّ غریبتان حسین که بعد از شهادت، اسب‌ها را نعل تازه زدند و بر بدن عزیزش تاختند.